

من خبر و دانی دیگر از آن مردی که گفت آن نبی به شغل با عباد علم الحق هر چه می خواست حاصل می شد
و هرگاه که در آن سخن و خبر می بیند و بخار نمی خورم و گفته به عباد ما که است ام سرافقه اللهم رسول الله صحتی
آن جعل اطراف الکما تحت قدسهم رفع طرفه الی السماء و انسابا بینه و ما کان بین وجهه و قال اللهم
و قد قاله اهل بیت و دعای و ان علم من سألهم و حث لم یجاء بهم اللهم و ال من و الا بهم و ما و من عا و بهم
و انهم من لغیرهم و انهم من قدسهم رسول الله و جبرئیل یقرن ثم قال ما حکم با محمد قال نعم یعنی ام
مگر گفت که بقره مبارک را بر حق یوتایند و پشت مرئفی را بگوئی سینه خویشین آید و پشت فاطمه را بگوئی
خود که و اما م حسن و اما حسین را از دست است و چنانچه بناید بعد از آن یکی ایشان را و خود گفتن
را نام عباد یوتایند ام مگر گفت که رسول الله بنان را بجای جیده یکدیگر اطراف و کذا می سازد
این مرد و دهم خود استوار که بعد از آن نظر بگوئی آن که و با پشت نهادن شارت فرموده و حال
که در مبارک آن حضرت پیدا شود گفت ای بار خدا یا ایهیت من و ما کنست سنده شریعت من این
که سنده پس من بسلم و سلم با ایشان و گفت که با ایشان صلح کند و بگریز یکس از ایشان جنگ کند ای بار خدا
ولی و حث یکس پیش که با ایشان حثی کند و دشمن یکس پیش که با ایشان دشمنی کند و با صبر ایشان پیشین را
منصور کرد آن و خاندل و زن کنست سنده لغیرت ایشان را مخدول کن و حضرت رسول ص و من که جبرئیل
این در حین دعا می گفت این بعد از آن جبرئیل گفت که محمد من در این دعوات بنما ام رسول الله و من خود
که ملی و صاحب کتاف حدیث مبارک از فایده روایت کرده در تفسیر است قل تعالوا مع اسبابنا و انما کلیم
و اننا ننا و انما کلیم و گفتنا و گفت که در شان و فضل اهل بیت است چنانچه در باب دهم تقدیم رسد
و گفت وینه دلیل بر توفیق من علی فضل اصحاب است یعنی در این حدیث دلیلی قوی است بر فضل اصحاب
که که هیچ حدیث از آن دیدم که منبت قاضی باشد در مواضع بعد از الوع نفی ثبوت فضیلت مرئی
که در موبس گوید که مراد بافتن در این است غنا علی مینیت بلکه جمیع اقربا و خدم بنو که بنو نفی وینه
در این منی در فتنه بیل میفرج که فتناست جوایزیم که صاحب کتاف و عیبه از مفران و در سبب قول
این است آورده اند که مراد از اینان اما این است و از انان فاطمه و از انان فاطمه است
لا غیر چه حضرت رسالت میانه روز مبارک این چهار نور آفرین مخصوص گفته می باشد فتناست سنده در

در صحیح مسلم از عمار بن عبد الله ابی و خاص مردی است که نماز است آیه الباقه و اما رسول الله ص و فاطمه
و حسنا و حسین فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی و چون حضرت رسول الله ص شخص ایشان فرموده باشد پس دیگر را
داخل بود و مولانا قدس سرار را میفرماید مصراع منبت حاجت شوره کشن در کزنده چون انتقد
محمد بنده اکنون بجای ترغیب و توبه ایم ترغیب اول در بیان آل و ائمه است ای ولی مؤمنان که میان آل
و اهل بیت منی فرق نیست چه اصل آل اهل بود ای او را بهجت رب منج جزو کزنده و سوره النبیین را و
آل شانه چنانکه گویند بنیاد و ائمه و بیوات و ایهات و دلیل که آن اجماع شانت بلکه ضمیر آل ائمه است
و میگویند که تفسیرش بار اصل خود را می رود یعنی گفته اند اختیار است که در چهار است و اما جمله اول اهل کونین
اهل البیت و اهل عباد و در جوایز و اما سوره آل چنانکه آل رسول و آل العزم و آل اعوج و اعوج
نام اهل بیت بود در قدیم انعام و آل در لغت سجد می آمده است راب که در صحیح ابن شهاب وینه شرف
آل گویند و بعضی فرق گفته اند که اگر قبل از خود دیده شود آل بعد از خود را پس بد و بعضی بگویند گفته
اند و نبی منزه را آل گویند و سواد و شخص هرگز را در خود و اولی سلطان را و عربی با می گیران را
یزال گویند و آل محمد صبی انهم صبی عبد المطلب سنده و آل بن عبارت از آل محمد است و آل بن عبارت از
جیب تجارت اگر گویند که حضرت رحمت ص فرموده است قل فی آلی جوایزیم که آل در وضع لغت پس
حقیقت مخصوص بفرست و هم چنین حضرت و له خالاست و در طایفه آل را بر سبیل مجاز اطلاق کنند و انما
آن بر بار است شاید بنا بر آنکه هر که در این دولت کسی بود آل او باشد چنانکه آن فخر در کلام محمد میفرماید آل
موسی و آل هرون و آل قحطان پس قل فی آلی از خود مجاز باشد بر سبیل حقیقت و تحقیق این است که اگر شخصی
دست کند که مال او را با آل رسول دهند فتنه مرفیست سنده آن مال را انجا بکنند صدقه بر ایشان حرام
ترغیب دوم در بیان حضرت ای ولی مؤمنان که در لغت عربی است سنگ را حضرت گویند و اصل و
بنیاد در لغت را حضرت گویند و گفته اند که حضرت عیسه است که او را بنزدیکه گفته اند که حضرت در
است و او را فاطمه هم عیسه و او را بنزدیک رسول الله ص بیل صریح است و هم در ذی رسول الله ص بنیاد
قول خداوندی نه از هر ایهیم و من ذریه داود و سلیمان تا آنجا که فرموده و عیسی و اکیس علی بن اصفهان
چون عیسی علیه السلام بنو آن از جهت مریم بیل حدیثی که در خود کس اخبار از جبرئیل علیه السلام را

۱۱۱

و اهل بیت

است

فرموده است

نقبہ

۱۱۲ من قریش یعنی باشند بعد از من دوازده میره علی بن ابی طالب از پس او نشینند و بروایتی دیگر بر آل مرثدین
 ما و پس از آنکه عشر طایفه کلیم من قریش یعنی همیشه کار مردمان با ما باشد چنانکه میری ایشان کنند دوازده مرد
 از قریش و بروایتی دیگر لا بر آل الدین قاضی تقوم است و دیگر طایفه کلیم من قریش یعنی
 همیشه دین قاضی ما باشد تا روز قیامت چون باشند بر نما دوازده طایفه از قریش و بروایتی دیگر بر آل الدین
 عزرا مینا الی اثنی عشر طایفه کلیم من قریش و بروایتی دیگر لا بر آل الدین و الدین عزرا الی اثنی عشر طایفه کلیم
 من قریش ای وئی مؤمن بعد از نقل این چهار طایفه این طایفه بیستمین این دوازده قلم و طایفه دهمین
 خوانند به ولایت و حکام این امر را صحابه بنی امیه و بنی عباس نیز از آنجا طایفه بودند پس باید که به صورت
 اگر باشند با دینی عشر که چه صورت ملکوت کرده اند اذی حقیقت دلی و طایفه آن ایشان بجهت آنکه
 مانده که این چهار که در صحیح آمده ضعیف و در صحیح است اگر کسی گوید که از دو حدیث خبر بعزیز الی اثنی عشر
 طایفه معلوم میشود که این دین عزیز است از او دیگر تا دوازده طایفه که بریت بعد از دوازده کونیم که برین قدر برین
 علی بن ابی طالب که از کتاب اهل بیت غیر نشیند اسلام باشد باقی بر خدا و امر بعضی قره العین رسول الله علیه
 و آله الصلوٰه و السلام خود را از من سواد الاصل و الله یکلم منبهم یوم القیمة فیما لا یتغیرون و سلیم الدین طایفه ای
 منقلب بقیون اکنون در حضرت ابواب دوازده گانه شروع کنیم باب اول در بخت حضرت مرتضی
 عجلای که در زمان آنحضرت در آمده و این باب عجلای بریت و در بخت اول آنکه حضرت
 رسالت در میان ایشان فرموده که اگر بنام من دوازده و در میان حساب کنند و او میان بویسند
 باشند خدا علی مرتضی تمام شکر و عین تواند دوم فرمود که هر که ضعیف است از حدیث مرتضی علی بر زبان راند یا بد
 که زنده گماند کشته و آینه او مغفور شود و هر که ضعیف است از حدیث مرتضی بنویسد عید یکبار از هر استغفار
 کند خدا که آن کتاب را رسم و از ما بی بوی چهارم هر که ضعیف است از حدیث مرتضی بنیای کند گمانی که بمع که باشد مغفور
 شود و هر که ضعیف است از حدیث مرتضی که گمانی که بمع که باشد مغفور شود و هر که ضعیف است از حدیث مرتضی علی که گمان
 در زبان را و او کون عبادت جسم حق تعالی با بیست و پنج بده قول کند که کوب است علی و براری از
 دشمنان بیستم من و علی کبوتر تویم من از خلقت آدم چهارده هزار سال الوهیت همجای از من غیر از من
 است از بعد من دهم اول یکبار روز قیامت کون که دست در بوند ابراهیم باشد و بعد از آن من و بعد

ستم افرین
 عبد المطلب
 فخر قیاس
 فی حدیث عبد السلام

عبد المطلب
فتنه قيس
في صلب عبد المطلب

[illegible][illegible]

ایک

[illegible]

آنکه در این تاریخ آمده حضرت مصطفی ص در آن سال بخندید و پیش عالم جا خیزد و عرضی می دهد و بعد
رسول آن می رسد امام قائم دعوت و غم و غلب و برده می آید و عالمین و خلق از او قائم تمام می شود
از او بود که حضرت و آن در شهر آمدند و بعد می شنوند که تمام بصره را و صفه را به معنی امارت منته
یعنی خلافت و امامت بعد از وفات من می رسد بعد از آن غلب و اتفاق باشد با طبیعت و اتفاق
چرا که حضور مبارک است در آنکه آن ملک بسیار کرده و بعد از آن گیرنده است اگر چه بعضی محاب را هم می گویند
و اسم خلافت صوری شود و معروف بقرینه آنکه الحقیقه بر نفس بود که گفت بگویند خلافت صوری و معنوی
بر زبان رسول آنه بیعت و معنویت و معروف بقرینه آنکه در جمیع شکلات بفرمان وی راه می ریزند و
بکرات در آنکه گاه یا مفتح الکرب و گاه یا یونس علی ملک عمر می کنند و از آنکه این بر سر است و چهار
سال و چند ماه مشغول بود از نفرت در حکامیکه مشکل می شود و در بیت حضرت است بصره و در آن
گاهی میفرمود و پنج و چند ماه بکمال آنکه این که چست نکشان و نه باین که طمان و مارین که از دین بچای
ند گانند و معنی بود چنانچه حضرت است برده و مشغول بود از نفرت در حکام نبوت و او مرد و نواحی
است گاهی در شب که در آن کویت نشین بر بصره و گاهی بسنگ که در آن و سنگ در آن که قانه
وی است تفاوت چهار با هزار و نه وقت رفع مغرب از نو نشان بار بکند و ده و خور درین ۱۴ م وقت و ده
مصطفی می رسند و بخانه عاریکی رسیده که از سبندی گنار و اذیت هزار بعضی محاب و بعضی بیکند
رفته و بعضی دیگر حضرت است بدین محبت کردند و ده سال از عمر وی با بکمال کافران گشته بنهانی
منافقان مخفی می بودند ارادت داشت آنی تا بعد در عمری حسین بودند آنکه الهی مدخلت می شود
و این بیکند ~~است بعد از آنکه ایوبی شرح~~ و بعد از آنکه است بعد از وفات حضرت است در بیت سر حبه است
اختلاف که ده و هر چه شده وی که جمیع بی دشمنه و سلمان داری و عمار این مایر و ابوذر عزاری و نه
و این بود که بی و فرقیه بن ثابت که در پیشوا دین است و ابو بوب ایضاری و جابر بن عبد الله
و ابو عبید عذری در میان ایشان از اصحاب صفه گفته که امام و خلیفه بعد از رسول عالم علی مرتضات است
که جمیع صفات الهی و مجرب طوایف منتهی است حاجی بعد از رسول آنه ابوذر عقیل است و عمارت ناصیه بود
و صفات و کلمات غیر محمد و در آنکه جنت اول بقی است و او بود الا عام میهم وی بعضی است

[illegible]

[illegible]

و هم در بدایت شده اند که قال بن کثیر العلم شانه آمد پس علی بن واکب گفت بنده بنیاس و کشتن بدست و ده تا رفت
لی شش حتی که او علم به تباری علم شش بدست پنج سکه آن مرغی است و یک سکه جمع مردمان را و دیگر سکه
در آن یک سکه نزدیک باشد به تاغی که او با آن سکه را نام است و در صاحب چلب و سکه بعد از نام
من در بدایت که در نام خدمت فرموده اند که او در خدمت در باره وی حکم برجم کرد و فرمود آن مجوس سکه
مار کند او بر کشت نشیند که رسول از به فرمودت مرا کشت چه فرمودت ابوحن گفت فرموده است رخ
اعظم علی گفته من بخوان حتی برادر من اعدام من بیک و من به هم استیضه منی حکم فرمودت از که مرغ
شده است از دیوانه آگاه که چون آید و از کوه تا آگاه که بالغ شده و از نشانه آگاه که بدو خوب فرست
و او علی ملک فرمود که نشسته و بخت و بکر حکم برجم کرده بود در حق زینک بر ششاه وضع من
و ابوحن گفت که پس بعد از جم چون این سخن بپر سید و نثار و کیفیت آن روز مرغی رسید آن حضرت فرموده
که الله تعالی اراکم محمدی زنیه و الالاءات بر بعضی از او و حق و علی کاظمین بنی ماری بر دهنده فرزند حق
و و در حق که بخت و چهار ماه باند و هم در کدام چیده جزیایه و علفه و خدمت نشون نگرانی است علی و حاکم فرمود
از تر باز کردن بودی ما است چنانکه شمع رنعا که در میان کاه است از سینه سانه که در بوم مثل است علی
ششاه باند انجام مرا کشت و او علی ملک فرمودت و بکر حکم برجم که بود در حق حاکم که نزد وی بنجر فرست
منه بعد ابوحن آن زن را در راه دید و از او ل و تقصص من گفت حکم که که او مستحب رسم است و عمر
را باز فرموده آورد و فرمود که برجم این بنده امر کرده مرا کشت نعم حضرت عذی بانجو زنی بی سر کرده ام برجم
این زن ببار که نزد من بنجر و نثار و علفه است و من فرموده اند که علفه است علفه است علی بانی بلند
بنی بن جنت و او حکم فرمودت بر زن بکونی بدیخت حکم داری بیکه در شکم است که بچه بکنا هر که در وی چهار بنجر
میکنی بعد از آن فرمود که شاید که در نثار بخوب و دهنده که با بی مرا کشت بی آن حضرت فرموده نشینی رسول
را که بفرموده که الله تعالی معرفت عده عا یعنی هیچ عذی نیست که بیکه عده و علفه و علفه و علفه و علفه
چه او از وی عسبانه شد مرا کشت علفه است آن مله مثل علی بن اخطاب بود که الله ملک فرمودت بنی بن جنت
آید از که مثل علی زاید و گویند که مرا کشت و دو و علفه است که الله ملک فرمودت هم در صاحب علفه
که دو کی از مرا کشتا که در که ماری نه علفه است که ماری در طلاق بزرگ یعنی خانه بعد از آن عده و بی فر
بر خاست و بوی همی مردمان نه و از مردی که در آن جمع بنجر سید که ماری نه علفه است که ماری در طلاق

[illegible]

[illegible][illegible]

ثنات دادی بر حق تو بفرقت در من از من او نیز سبب بفرمود که چون مرئضی بر تخت گشت من و سنان وی
 و خاک مردم و گفتم ای بار خدا یا علی بطلا و دایمان را بجار او کردان پس خدا حق تو را قبول گشت که چنین
 کردم خدا را رسانیده که زود باشد که حضرت حق وی را بیایانی مخصوص کند که آن بجای حاضر گردد و بنده
 بچشمک را از خواب من بر گفتم که بار خدا یا علی سبب شد که کبر در دو بار من است حضرت حق گفت بدین
 گفت که این جزیت که من یاد دیت در علم من که وی بشتی و بستی بهت یعنی هم در بهجریه و همان کردن قسم است
 و هم سبب دمی بنمایان و بهجریه و من لازم است و در دو سبب از او در غامی مرویت که رسول الله فرمود
یا بار خدا یا علی منی و میری و هندی و آن است خدا را قبول از بعضا تا بخت بخت بطلا یا بار خدا یا علی
 انما امرت بکتابی بر سر من تو به علی را به تیغ من خود و احدی طریقه المشرق و المشرق و المشرق
 و منی و میری و هندی و آن است خدا را قبول از بعضا تا بخت بخت بطلا یا بار خدا یا علی
 فقال بعد از این یا تقدم و علم علیه قال تقدمت اسلمت علیه و طقت اسلمت علیه چندی ملک الموت فقال و ملک
 انعم یا احمد ما فعل ابن عمک علی بن ابي طالب طقت به معرفت ابن عمی عبا قال و کیف لا عرفه فان را نه
 و گفتی بقیض از روح اخذ بن باطل را و ملک و روح علی بن ابي طالب ما ان الله یوفی ما کان یبینه میزبان ای ابوذر
 مرضی علی را در دو دانه و باز نوی من است و سبب که الله تعالی از بنده کان سبب از بعضا قبول میکند که بدو منی
 مرئضی معزوف باشد ای ابوذر چون شب میوه مرا که آسمان بر دانه بر خشته که نشتم که بر تختی از تو نشسته بود در سر
 او تا می از نور بود و یک پای وی در شرق ملک پانی در مغرب بودی و پیش او لوحی نهاده بود در آن
 نظر میکرد و این لوح در چشمش بود و چه خطاب از میان او خوانی او نود و نه دست وی بفرق و مغرب
 من گفتم ای میریل این کسب گفت این عزیز شدت پیش او و دردی سلام کن بفرمود پس رفتم و دردی سلام
 گفتم السلام ملک آمد و دست من ملک الموت عزیز شدت گفت ملک استم یا احمد این رقم تو که علی بن ابي طالب چو
 گفتم تو حق شناسی هم زاده مرا که علی است گفت چگونه وی شناسم بنار که حق نه مرا بقیض از روح اخذ بن باطل
 کرده است بفرز روح تو در روح علی بن ابي طالب که خداوند روح نماز بهشت شد و از او حق بقیض کرد و در مغرب
 خطیب از این ملک مرویت که رسول الله فرمود و منی منی و در دو سبب علی بن ابي طالب سبب این ملک است
 و همچنین ای یوم البقره یعنی خداوندی خدا از نور وی علی معناه از نورش آفریده است که استغفار میکند برای او
 و برای همان او تا روزی است و در کفایت الخطاب هم از این ملک مرویت که رسول الله فرمود مرویت

[illegible]

[illegible][illegible]

تبریز

rusty

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۵۶
 بر روی بود از پیش بر نشاء بر درویشیسم من و دشمنی از آبی زمان و مردان هشت منت از آتش و در
 کفایت تعالی از جبارین کرد و درایت که روزی در روز و در میان ایشان علی بن ابی طالب و ائمه از عتقانی
 از پیش بستی که در مدخلی از شرف ازین علم بی غایت و حق بزرگ است و آسمانی بیانی میرسد به این
 عزیز من نیز در حدیث تعالی با کلمه علی بن ابی طالب است و در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 الایم تحت شجره طوی در فوج غلام علیا و درین گفتند که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 محل داده و ایا قوت نم نثریه و امر محوریان فاجتمع علیهم فیما یدعونهم و یقین بر این
 غلام یعنی ابرو دانا نیست علی بن ابی طالب است و در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 از اجابت از شجره طوی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 و یکو بستان شغول ندم آن همه زبانتان میگردم که شوق و شغف جز بمانی می یوم تا جبرئیل در شب
 هست چهارم ماه رمضان آمد و گفت ای محمد علی بن ابی طالب سلام می خواند و می گفت که هست رو عیان و از عیان
 در و دینی که آن رسالت میگوید یعنی فرات در شجره طوی و قاطع با علی بن ابی طالب که در حدیثی که در حدیثی که
 غلام بنتم و در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 اوست و آن را تبار کرد و بجز این فرمود تا می شنید و آنرا حفظ گویند و می پرسید پس حور عیان آن را با حدیث
 به یکدیگر می گفتند و می گویند این تبار قاطع است و در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 بنما رسول اندم جابر بن ابی سلمی در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 بحرانی تا آنکه از جنگ قاطع و از حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که
 و جابوت نثر است اللهم الله و ایا قوت ائمه بنما و آن چشم الی یوم البقیه یعنی رسول الله نشسته بود در مسجد که
 علی آمد حضرت همت م با او گفت که ای علی بن ابی طالب همه او را دست گفت که ائمه بر تو سلام کنم که حضرت فرمودند
 که نیست جبرئیل به چهار و اعلام می کند که حق حق ترا جفت که در شجره طوی او پهل برادر از فرشته که او را گفت و بجز
 حویلی او که که در و با قوت برین که آن تبار کند پس طوی در و با قوت برین که آن تبار کند پس طوی در و با قوت برین
 مدت فرمود و بنیاستند و آن تبار را از طبعهای و در و با قوت برین که آن تبار کند پس طوی در و با قوت برین
 می و نشسته تا روز قیامت و در مناسبت خطب از خدایه بن مسعود مرویت که در حدیثی که در حدیثی که در حدیثی که

نهفت آن بود که مانع و حایل شد میان پیغمبر و جانب آن کتاب ای ولی مؤمن از آنجا احتیاط مرخصی لازم آید
 باینکه بفرموده حضرت رسالت را بر نه و بدان گفتن نیست که ده است و حال آنکه بیکس قتل کرده که در غیبت و
 حضور حضرت رسالت امثال این کردار و گفتار را در غیبتی صادر شده باشد بلکه منتهی امر آن حضرت می بود و اقوال
 و افعال رسول الله را در غیبتی نقل کلام الله که و ما یقول عن اموی ان امواته علی یومئذ یحیی اولاد و افعال حضرت
 بعد است حرف دوم در کیفیت سوره ابوبکر و تا بفر حضرت مصطفی و بر او آن دوت بود بکویت در حالت
 محنت پیغمبر را وی حدیث می رساند ساعدیت و نبوت دوم در حالت مرض پیغمبر را وی حدیث می رساند است
 اما نبوت اول بجاری در باب من دخل لیوم کس فی الدار الامام الاول و در باب ما یجوز من الشیخ و
 فی الصلوة و رجال و در باب رفع الایدی فی الصلوة و در باب الاشارة فی الصلوة و در اول ابواب
 ساعدی روایت کرده که بنی عمر و بنی عوف در موضع فباحوالی مدینه می بودند و میان ایشان قتال و خصومت
 افتاد پس حضرت رسالت با جمعی از صحابه از مدینه بیرون رفت تا میان ایشان صلح و اصل گشته و وقت نماز در آن
 پس مؤذن که جلال بود نزد ابوبکر خند گفت که وقت نماز میگذرد و رسول الله میاید هیچ غیبت در ای درامت
 مردمان ابوبکر گفت نعم ان شئت یعنی بی غیبت دارم اگر خواهی و در وای این شتم یعنی اگر خواهید پس ملاک
 ابوبکر چنین گفت و بیکرام است و مردمان بیکرام است و در میان نماز بودند که حضرت مصطفی هم رسید
 و در میان صفوف نمازی وقت و صفها را یک یک متکاث تا صف اول رسید مردمان بقیعتی و
 بر دست رذن متحول شدند تا ابوبکر لغات گشته و ابوبکر در نماز متوقف نمی شد چون مردمان این رفیق گشته
 لغات کرد و پیغمبر را دید پس رسول الله می وی را اشارت کرد که در جای خجالتش ابوبکر مردود دست برداشت
 و گفت الحمد لله که حضرت رسالت با من این اشارت کرد و ابوبکر باز پس آمد و آن حضرت پیش رفت و نماز عصر را گذارد
 و چون از نماز فارغ شد تا ابوبکر گفت که ترا چه منع کرد از آنکه در مقام خجالت نشوی آمد که بشارت کردم ابو
 بکر گفت که این ابی قحط را این مرتبه نیست که پیش من از رسول الله گشته پس حضرت رسالت هم روی مردمان کرد و گفت
 که چرا در نماز بقیعتی کردید هر که طاری و همی در نماز پیش آید اگر مرد است بایه جان الله گوید و اگر زن بقیعتی
 یعنی دست بردست نهد این روایات موافق فیه تموی و ابی الهیثم و ابی اسحق مشکی است و هر چه در بیابا
 الامام باقی و ما یصل بهم آورده است که چون رسول الله صلی علی عمر و میراث با جلال گفت هرگاه که وقت
 نماز در آنجا دامن نیاید با بنیم با ابوبکر بگوئی تا پیش من از رسول الله گشته و باز فریزی در هر این روایت گفت که ابوبکر جلال

صلح

۱۵۹ بجاری فرمود که این روایت را بفرموده هیچ را وی روایت کرده است یعنی گفتن پیغمبر جلال را که ابوبکر بگوئی پیش
 من از رسول الله گشته دوم بجاری در باب من دخل لیوم کس فی الدار الامام الاول و در باب ما یجوز من الشیخ و
 فی الصلوة و رجال و در باب رفع الایدی فی الصلوة و در باب الاشارة فی الصلوة و در اول ابواب
 ساعدی روایت کرده که بنی عمر و بنی عوف در موضع فباحوالی مدینه می بودند و میان ایشان قتال و خصومت
 افتاد پس حضرت رسالت با جمعی از صحابه از مدینه بیرون رفت تا میان ایشان صلح و اصل گشته و وقت نماز در آن
 پس مؤذن که جلال بود نزد ابوبکر خند گفت که وقت نماز میگذرد و رسول الله میاید هیچ غیبت در ای درامت
 مردمان ابوبکر گفت نعم ان شئت یعنی بی غیبت دارم اگر خواهی و در وای این شتم یعنی اگر خواهید پس ملاک
 ابوبکر چنین گفت و بیکرام است و مردمان بیکرام است و در میان نماز بودند که حضرت مصطفی هم رسید
 و در میان صفوف نمازی وقت و صفها را یک یک متکاث تا صف اول رسید مردمان بقیعتی و
 بر دست رذن متحول شدند تا ابوبکر لغات گشته و ابوبکر در نماز متوقف نمی شد چون مردمان این رفیق گشته
 لغات کرد و پیغمبر را دید پس رسول الله می وی را اشارت کرد که در جای خجالتش ابوبکر مردود دست برداشت
 و گفت الحمد لله که حضرت رسالت با من این اشارت کرد و ابوبکر باز پس آمد و آن حضرت پیش رفت و نماز عصر را گذارد
 و چون از نماز فارغ شد تا ابوبکر گفت که ترا چه منع کرد از آنکه در مقام خجالت نشوی آمد که بشارت کردم ابو
 بکر گفت که این ابی قحط را این مرتبه نیست که پیش من از رسول الله گشته پس حضرت رسالت هم روی مردمان کرد و گفت
 که چرا در نماز بقیعتی کردید هر که طاری و همی در نماز پیش آید اگر مرد است بایه جان الله گوید و اگر زن بقیعتی
 یعنی دست بردست نهد این روایات موافق فیه تموی و ابی الهیثم و ابی اسحق مشکی است و هر چه در بیابا
 الامام باقی و ما یصل بهم آورده است که چون رسول الله صلی علی عمر و میراث با جلال گفت هرگاه که وقت
 نماز در آنجا دامن نیاید با بنیم با ابوبکر بگوئی تا پیش من از رسول الله گشته و باز فریزی در هر این روایت گفت که ابوبکر جلال

در روز دوم و
موجب است و
حالت مذکور
باشد

[illegible]

